

# با رشته جان، بافتن یا انسان چگونه با تجربیات ژرف در زندگی، به خود، صورت میدهد

چگونه ، دیدن کرم ابریشم و دگرذیسی اش به پروانه ،  
فلسفه زندگی ایرانیان را عبارت بندی کرده است ؟

از تنیدن و تابیدن و رشتن و بافتن اندیشه و کردار و گفتار

ما امروزه « تجربیات ژرفی که سرپای وجود انسان را تکان و تحول میدهند » ، بسیار کم داریم ، چون معرفتهائی که در آگاهی ما گسترده شده اند، جان ما را از ارتباط « مستقیم و بی واسطه هر تجربه ای » باز میدارند . وارونه آنچه ادعا میشود ، سطح آگاهی بود ما ( آگاهی ما ، همیشه سطح بود ماست ) ، بزرگترین سد میان تجربیات زنده و جان ماست . درست این پوشه نازک آگاهی وجود انسان ، راه رسیدن به جان را به شدت کنترل میکند، و راه تجربیات ژرف را به ویژه می بندد . در واقع خود آگاهی ما ، دروازه کنترل تجربیات و تحول یابی آنهاست . در این دروازه آگاهیست که ورود تجربیات ، کنترل میشوند ، و همه تجربیات ، با « تغییر شکل داده شدن » ، حق ورود در روان و جان را می یابند . در گذشته ، دیدار ناگهانی یک پدیده نادر پیش پا افتاده ، سرپای وجود انسان و یک فرهنگ را تکان میداد ، و برای آنها

عبارت بندی میکرد که برای ما باورناکردنیست . فرهنگ ایران ، با این سراندیشه آغاز شد که ، انسان، هنگامی تجربه ای ژرف از پدیده ها دارد که با « شیرابه درون آنها بیامیزد» ، و شیرابه یا « رَس = رَز = رنگ » آنها ، در درونش ، روان شوند و با جان او بیامیزند . آنگاهست که تجربیات ما ، نرم و روان و گداخته میشوند ، و خون تن خود مان میشوند ، و آنگاهست که این خونابه را ، تبدیل به ماده خامی میکنیم که میتوان به آن شکل « رشته اندیشه و کردار و گفتار» داد ، و با این رشته ها از جان تابیده شده است که میتوانیم به خویشتن ، صورت بدهیم و خود را بیافرینیم . اساسا جائی فرهنگ هست که انسانها بتوانند ، به خود، صورت بدهند ، و با رشته های بافته از جان خود ، خود را ببافند . جان ما تا زمانی خشک و بی خونست که آنچه را در زندگی برای ما روی میدهد ، با جانمان تجربه نمیکنیم و همیشه برای زنده ماندن ، بایستی اندیشه های بیگانه را ، به ما تزریق کنند . ما از خون و امی که هر روز به ما تزریق میشود ، زنده ایم . « تجربه کردن رویدادها با جان » ، « جفت شدن و آمیختن جان با تجربه هاست » ، یا به عبارت دیگر، شناوری در شیرابه جهان و اجتماع ، و هنجیدن یا جذب کردن درتن ، و تبدیل کردن آنها به خون زنده ، یا به جان است ( جیو = جان = خون ) .

این گونه تجربیات ، شیرابه و ماده روانی میشوند که از آن میتوان رشته کردار و گفتار و اندیشه را تنید و تابید و ورشت . شیرابه جهان که « رَس = رَز » نامیده میشد ، در اثر چسبندگی ، « رسن و ریسمان ورشته » ( در فارسی ) میشوند، که میتوان با آن ، تنید و تابید و پیچید و ورشت ، و از این رشته ها ، جامه هستی خود را بافت . همان رس یا شیرابه ، رسن ( رسی در سانسکریت ) میشود . چیزی هست ( هست = باوند ) که « از رشته ها، به هم بافته شده است » . باوند که معنای « هست » دارد ، رشته های به هم بافته است . آنگاه که تجربه های ما ، همه جزو تن میگردند ، « تن- گردی = تن گشتن » جسمانی و مادی میشوند ، و کلیات و مقولات ذهنی و انتزاعی و خشک باقی نمی

مانند . در فرهنگ ایران، به مادی و جسمانی ، تنگردی ( تن + گردی ) می‌گفتند . تجربیاتی که « خون تن نگردیده اند » ، کلیشه های رنگ باخته و بی جان و قالبی هستند که جان را میکاهند . با خون گرم شدن تجربیات در تن هست که جان را برای چهره دادن به خود ، نیرومند میسازند . تجربه ای و اندیشه ای که از « تن گشتن = تنگردیدن = جسم شدن » می پرهیزد ، نه تنها تن را خوارو زشت میکند ، بلکه « نازا » میسازد ، چون تن (= زهدان + کانون آتش ) ، منشاء زایش و آفرینش ( تنیدن ) و اصل تابیدن است . تابیدن ، گرمائیست ( تف ) که رشته پیوند و مهر میشود .

با چنین گونه تجربه کردنهاست که انسان، « تابع واقعیت » نمیشود ، بلکه از واقعیت خارجی ، تنها شیرابه جان خود را پدید میآورد ، شکل ( دیسه ) را در آغاز از آن میگیرد ، و آن را ماده نرم و شکل پذیری میسازد که با آن میتواند ، صورتی دیگر ( دگر دیسه ) به خود بدهد . او شکل ( دیسه ) واقعیت را که « هستی اوست ، جامه اوست » ، میگذارد و آب و نرم میسازد تا به آن ، شکل خود را بدهد .

جهان خارج و قدرت فراسوی ما ، به ما صورت نمیدهد، بلکه این مائیم که « شیره جهان را ، که با آن در تجربیات میآمیزیم » ، در جان خود می هنجیم ( میکشیم ) . جهان خارج ، تبدیل به شیرابه تن ما میگردد ، و ما با این شیرابه ( رس = رنگ = رز ) که چسبناک و رنگین هست ، « رشته » برای پیوند دادن در « جامه هستی و صورت یافتن » می تنیم . به عبارت دیگر، ما از هیچ چیزی « صورت نمی پذیریم » و « لوح ساده و پاک یا هیولا = ماده خام شکل پذیر » نیستیم که اجتماع یا خدائی با قدرتش به او صورتی را که خواست بدهد . مسئله انسان ، دگر دیسیدن « تجربیات گداخته و شیرابه شده جهان خارج » به شکل ( دیسه ) خوداست . زندگی ، از واقعیات خارجی ، در تجربیات ما ، معین نمیشوند ، یا به سخنی دیگر به ما شکل نمیدهند .

ما آنگاه زنده ایم که در جنبش دگر دیسیدن جهان خارج ، در خود ، به چهره یا دیسه ( صورت ) خود هستیم . این مائیم که جهان خارج را تبدیل به شیرابه وجود خود میکنیم ، تا آنرا در کردار و اندیشه و گفتار ، بتابیم ورشته ساخته ، و از آن « چهره خود » را پدید آریم .

درفر هنگ ایران ، خدایان ، « رشته ، ریسمان ، نخ ، تناو » بودند . خدایان برای ایرانیان ، قدرت مافوق خارجی نبودند ، بلکه رشته های زندگی در زمان بودند . ایرانیان ، سی و سه خدای زمان داشتند که سی و سه رشته بودند ، و ایرانیان ، این سی و سه رشته را به هم می بافتند و به کمر خود می بستند و آنرا « پیراهن » می نامیدند . این سی و سه رشته را به کمر خود می بستند ، تا پاسبان جان و خرد در جهان باشند . ما امروزه نمیتوانیم حتا باور کنیم که خدا ، برای ایرانی ، اینهمانی با « نخ ورشته ورسن و تناو رنگین » داشته است . ما تعجب میکنیم که چرا « رشتن » ، ریسیدنست ، و « رشتن » ، رنگ کردنست ، چون « رشته ، گوهر رنگی داشت » . این « رس = رز ، شیرابه رنگین گیاهان و جهان بود که « رشته ورسن » بود . در رشته ، رنگ است و در بافتن رشته ها به هم ، از ترکیب رنگها ، نقش پیدایش می یابد . خدایان ایران ، همین آب یا شیرابه یا اسانس جهان بودند ، که ویژگی چسبندگی ( مهری ) داشتند ، و همین شیرابه نرم و بی شکل بود ، که نخستین شکل خود را در « رشته ورسن و نخ و تناو ( تن + آب ) » می یافت .

خدائی که شیرابه و آب روان بود ، رشته و نخ و رسن میشد . نخستین چهره یابی خدایان ، نخ ورشته ورسن شدن بود . خدا ، روند تحول « شیرابه یا آب » به « نخ ورشته ورسن » است . ایرانیان به دنبال پدیده ای میگشتند که این تحول را چشمگیر و برجسته میساخت ، و این « کرم ابریشم » بود که « دیوه » یعنی « زنخدا » خوانده شد که از شیره جانش ، رشته می تنید و می تابید و از آن رشته ها ، « دیبه = دیبا » مییافت و از بافتن رشته های رنگین به هم ، نقش و نگار و صورت پیدایش می یافت . از این رو پرنیان ، پرده نقاشی شد . این بود که «

هستی « ، « جامه = رشته های به هم بافته رنگین » بود که در تاروپودش ، نقش داشت . با این « رشته ها » هست که جهان هستی به هم بافته شده اند و به وجود آمده اند . از این رو ، هستی بخشی به کردار و گفتار و اندیشه انسان نیز ، روند دگر دیسی شیره جان ، به رشته و به بافته بود . انسان ، با رشته های تنیده از جانش ، اندیشه می بافت ، کردار و گفتار خود را می بافت . شیرابه جان ، تاروپود اندیشه های رنگین میشد . اندیشه ، نقش پر نیان از جان بافته بود . فرهنگ ایران ، در تاءویلهای گوناگون از « تحول تخم به کرم یا دیوه ، و تمامور فوز کرم به پیله = پروانه = دیبا » ، به زندگی انسان ، و تحول شیرابه جانش به رشته کردار و گفتار و اندیشه هایش و چهره یابیش ، معنائی بسیار پویا و آفریننده میداد . رد پای این شیوه تاءویل ، در ادبیات ایران باقی ماند . چنانکه فرخی میگوید :

با کاروان حله ( جامه های ابریشمی ) ، برفتم ز سیستان

با « حله تنیده ز دل ، بافته ز جان »

با حله ای ، بریشم ترکیب او ، سخن

با حله ای ، نگارگر نقش او ، زبان

هر تار او ، به رنج ، « بر آورده از ضمیر »

هر پود او ، به جهد ، جدا کرده از « روان »

از هر صنایعی که بخواهی ، در او اثر

وز هر بدایعی که بجوئی ، در آن ، نشان

این حله نیست ، بافته از جنس حله ها

این را تو از قیاس دگر حله ها ، مدان

این را ، زبان نهاد و ، خرد ، رشت و ، عقل بافت

نقاش بود ، دست و ضمیر ، اندر آن میان

با آنکه فرخی این « حله سخن خود » را ، قیاس ناشدنی با « حله های

دیگر » میداند ، ولی درست ، وارونه اندیشه او ، با آنها پیوندی

تنگانتگ دارد . فرخی ، از پیشینه فرهنگ ایران آگاهی ندارد ولی این

پیشینه ، در همه واژه ها او در تپیدن و در تنیدن هستند .

ما همیشه با سطح « واژه های » خود ، آشنائیم و ژرفای واژه های ما ، در تویه های تاریخ ضمیر و روان ، جان نهفته واژه اند که دور از دید آگاه بود ، درکارند . ما می پنداریم که واژه ها ، در اختیار کامل ما هستند ، ولی غافل از آنیم که این جان واژه ها هستند که ما را در اختیار دارند ، و آنچه را ما آگاهانه میاندیشیم ، آنها در نهان میکشند و میکشانند . این گلاویزی میان بخش روشن و بخش تاریک هر واژه ای ، سرنوشت اجتماعی و تاریخی اندیشه هارا معین میسازد . از این رو « معانی واژه های ما » ، همیشه بیش از آنست که ما میدانیم ، و این جان ناپیدای واژه ها هستند که بیشتر و نوع دیگر ، اثرگذارند که معانی آگاهانه و روشن و حساب شده آنها .

جامه ابریشمی سخن را ، فرخی ، از دل می تند و از جان می بافد . اینها به نظر ما ، تشبیهات شاعرانه اند . ولی اینها بیان همان تجربه ژرفیست که روزی ایرانیان از تجربه تحول « کرم ، به پيله و پروانه » کرده اند ، و مُدل شیوه زندگی آرمانی خود در زندگی در آن یافته اند . آنها میخواهند که کردار و گفتار و اندیشه انسان ، از جان و زندگی انسان ، سرچشمه بگیرد .

چگونه کردار و گفتار و کردار از جان ، سرچشمه میگیرد ؟ این تجربه است که راه را برای عبارت بندی فلسفه زندگی ، گشوده است . انسان ، تن و جانست ، و جان در تن ، می تپد و رشته اندیشه و سخن و عمل را می تند و با آن ، جامه هستیش را می بافد . هستی ، جامه ایست که انسان با شیره جان خود ، می بافد .

تن ، در فرهنگ ایران ، سه معنای گوناگون دارد 1- جسم 2- زهدان و اندام زایش 3- کانون و اجاق آتش . جان انسان ، « تخم آتش » شمرده میشود ، و آتش جان ، فرن یا اخو یا ارتا یا « هوپریان = پری زیبا » نامیده میشود که جفتِ همآفرین « تن » میگردد . جهان مادی و جسمانی که tanu-kereta تکرر نامیده میشود ، به معنای « از زهدان پیدایش یافته = از کانون و اجاق آتش ساخته شده » است . ماده و جسم ، « از زهدان » یا « از اجاق آتش » ، پدیدآمده و ساخته شده

است . از این رو ، ماده و جسم ، زاینده و آفریننده است و کانون گرما و روشنی هست . آتش جان ، « فرن = پران = باد یا وای » نامیده میشود ، چون « وای = هوای از خود جنبد » ، آذر فروز است . هنوز در کردی ، باد ، به معنای « پیچ » است . « وای » یا باد ، می پیچد . به گیاه پیچک ، باداک گفته میشود . این البته معنای « عشق » داشت . اینست که آنها از « تن » و تنکرد = جهان مادی و جسمانی « ، تصویری دیگر داشتند ، که سپس با ادیان نوری در اذهان جا افتاده است ، و تن و زهدان ( زن ) و تاریکی را زشت و خوار ساخته است . از برخی اصطلاحات میتوان محتویات « تن » را بهتر دریافت . به آمیزش و مقاربت tan-vimixtan می گفتند که « تن آمیزی » باشد . به آبستن و حامله tan-burtaar = تن بردار می گفتند . به شیر گیاه tan-tuxmak می گفتند . تخمه تن ، شیر گیاه بود . به شیر گیاهان « آنگ » و « رنگ = ار + انگ = شیر روان گیاه » و « رس = رز » هم گفته میشد . زهدان ، آبگاه نیز خوانده میشد ، چون جایگاه شیرابه یا اسانس و حقیقت بود . به رستاخیز tan-pasen گفته میشد ، که در واقع به معنای « آخرین تن ، یا زهدان و کانون پایانی = آخرین زایش و پیدایش » باشد . این « شیر و آب » ، و آن آتش ( آب و آتش = آب و تخم ) ، واژه های « تنیدن و تابیدن و رشتن » را پدید می آوردند . تن ، از خود ، می تنید . تن ، از خود ، می تابید . تن ، از خود ، میرشت و جامه می بافت . برای ما تن ، چیزی جدا از تنیدن و تابیدن و رشتن و رنگ کردن و بافتن است .

**چگونه خدا (= آبه = شیرابه = خورآوره ) ، رشته میشود ؟**

**چگونه « شیرابه بی شکل » ،**

**در « رسن یا رشته » ، نخستین شکل خود را پیدا میکند ؟**

آتش جان که در اجاق تن ، با تن جفت میگردد ، « وازیشست » یا فرن ( پران = باد = وای ) است . این وای در جنبش است که گرما

میآفریند . اینست که تابیدن و تف ، هم معنای « پیچیدن و تاب دادن » را دارد ، و هم معنای « گرم و روشن کردن » را دارد . گوهر آتش، باد ، یاوای جنبانست که هم اصل پیوند دادن و هم اصل حرکت و تغییر دادنست . ولی این وای ، هم آذر فروزاست و می تفتد و هم درون ابر ( آب+ ور ) می بارد . ابر بارنده با آذرخش ( آذرگشسپ ، در تبری ال - پر = روشنی زنخدای زایمان ) که آتش هم نامیده میشود ، با هم سنگ هستند ( بندهش ، بخش نهم )، یعنی انباز و همآفرین و همبسته هستند . « خویدی و تری ، با گرمی و تف » با هم میآفرینند . اینست که تن ، هم آبگاه و شیرابه گاه است و هم آتشگاه ، چون « وای » که جان باشد در تن است .

این تصویر بود که زندگی انسان را معین میساخت . از این رو، خدا یا وای ، شیرابه جهان یا اسانس روان در جهان میشد که خور آوه ( خرابه ، خرابات ) و هم آبه = آوه = رس یا رز، یا رنگ ( ارنگ ) نیز نامیده میشوند . خدا ، آب روان بی شکل است . ولی این آب یا شیرابه یا « خور » یا رس ، ویژگیهائی دارد . وای ، ابری بود که در دورود جفت با هم ، در سراسر جهان روان میشد . یکی « رنگ یا ارنگ رود » بود، و دیگری « وه دایتی = دهش نیک » . ارنگ رود ، همان « امرداد » و « وه دایتی = خور آوه » یا همان ، خرداد است . این دو زنخدا که « ماروت و هاروت » در اسلام شده اند ، نقش فوق العاده بزرگ در فرهنگ ایران بازی میکرده اند . خور داد ( خرداد ) در اوستا « haur + va + daat » نامیده میشود که غالباً به « رسا » و « درست و کامل » ترجمه میشود، و زود دفترش بسته میگردد . ولی این « هور + haur + وا va » به معنای « ابر وای » است . پس « خرداد به معنای « نخستین پیدایش ابریست که گوهرش وای » است ، و « وای » اصل پیوند و تحول میباشد . در پهلوی این واژه ، « خور + داد » شده است، و همین « خور » در کردی ، معنای « خونابه » دارد . این همان واژه ایست که در ادبیات ایران ، به شکل « خرابات = خور + آباد » باقی مانده است . ترجمه «



هور وا « به « رسا » ، نیز راه را به گوهر این زنخدا می‌گشاید که با آموزه زرتشت و سپس با شریعت اسلام در تضاد کامل واقع می‌شد . دریزدانشناسی زرتشتی ، کوشیده شده است که رابطه « رود وه دائیتی » با « خرداد » و « ارنگ » با « امرداد » تاریک و نامعلوم ساخته شود . ویژگی رود وه دائیتی که خرداد باشد ( نخستین پیدایش وای ، در شکل شیرابه یا خورآوه ) ، خوشنودی و شناختاری ( فرزانی ) است . سراسر آفرینش ها ( انسان + جانوران ) در کنار این رود ، روی میدهد . جم در کنار این رود، انجمن انسانها و خدایان را پدید می‌آورد . در گذر و با شستشو در این رود ، زرتشت ، علم به آینده پیدا میکند ....

« رس ورسا » ، گوهر خرداد را مشخص می‌سازد . معانی « رس ورسا » ، در سانسکریت بخوبی باقی مانده است . از جمله معانی آن شیرابه همه گیاهان و شیرابه میوه ها و مغز و جوهر و هسته هر چیزی و بهترین و لطیف ترین بخش هر چیزی و همه نوشابه ها و شیرابه نیشکر + زبان و اندام مزیدن + مزه و چاشنی + مهرورزیدن + خوشی و شادی + اشتیاق فراوان + احساس کردن و درک کردن و حساس بودن ، و بالاخره « اکسیر » است . اکسیر یا کیمیا، مایه تحول دادن چیزها با مهر است . این شیرابه یا اسانس روان ، مایه تحول دادن هم چیزها است ، کیمیاست . « کیمیا » که امروزه از آن واژه « شیمی » برآمده ، همان واژه « خیم » است . در تبری به مایه خمیر ، xayma می‌گویند . فرهنگ اسدی مینویسد که « خیم » ، رندش از رود و شکنبه ورودگانی است . و مایه ای که شیر را تحول به پنیر میدهد ، درست از رندش شکنبه گاو بدست می‌آید . برهان قاطع، معنای کیمیا را « ارزیز » میداند . علت نیز آنست که با « ارزیز » ، « روی » را که با نرینه (= بهرام ) اینهمانی دارد، و مس را که با مادینه ( زهره = وی دخت ) اینهمانی دارد ، به هم می « دوساند » . با دوساندن بهرام ورام ، جهان وزمان ، پیدایش می یابد. به عبارت دیگر، خیم یا کیمیا ، اصل آفریدن جهان وزمان با مهر است . از این رو برجیس را که

همان زاووش یا خرّم یا مشتری باشد ، اصل پیوند و مهر میدانستند .  
بقول ناصر خسرو :

برجیس گفت، مادر ارزیز است مس را همیشه زُهره بود مادر  
اینست که به « زیبا گردانیدن خوی و سرشت » ، یعنی تحول دادن  
خوی و سرشت به زیبائی ، خیم پیراستن = xem virastan  
میگفتند . در واقع « خیم و خیمیه = ximih » معنای « مایه تحول یابی  
در گوهر انسان » بوده است . کیمیا و اکسیر، در گوهر انسانست . به  
قول مولوی :

درونت گر نبودی کیمیا گر  
به هر دم ، خون و بلعم ، جان نگشتی  
پس خرداد یا « رس و شیرابه و اسانس جهان » ، همان کیمیای مهر  
است که همه چیزها را تحول میدهد . خیام میگوید :  
می خور که زدل، کثرت و قلت ببرد  
یک جرعه خوری ، هزار علت ببرد  
پرهیز مکن ، ز کیمیائی که از او  
اندیشه هفتاد و دو ملت ببرد  
یا فخرالدین گرگانی میگوید :  
به گیتی ، کیمیا ، جز راستی نیست  
که عز راستی را کاستی نیست  
یا مولوی میگوید :

کیمیای کیمیا سازیست ، عشق  
خاک را گنج معانی میکند  
چه مردار مسّی، که مُرداو، ز مسّی  
که پنداشت ، او کیمیائی ندارد  
ای کیمیا ای کیمیا ، در من نگر، زیرا که من  
صد دیر را مسجد کنم ، صد دار را منبر کنم  
انسان ، این نیروی تحول یا این کیمیا را در خود می یابد . درست این  
خرداد بود که نیروی تحول دهی و تحول یابی را پدید میآورد .

خرداد با « خورآوره ، با شیرابه اش » ، کیمیائی است که جهان را به شادی و خوشمزگی و اشتیاق و مهر و حساسیت ، تحول میدهد ، مزه همه چیزها را میگرداند . این بود که روز ششم ماه درسال نو که روز خرداد باشد ، « نوروز بزرگ » یا « نوروز دریائی » خوانده میشود . درگذشته به رود هم ، دریا ( آب مواج ) میگفتند . اینست که این روز را که اصل تحول یابی و امید به نوشوی هست ، روز بزرگترین رویداد ها ساختند . از جمله زرتشتیها آنها « زاد روز زرتشت » ساختند . این پیشینه فرهنگی ، در میان زرتشتیان نیز باقی ماند که در این روز ، هفت گونه باده می نوشیدند و هفت بار جامه دیگر می پوشیدند . چون رس ، هم با باده وهم با جامه کار داشت . درست از این تغییر نوشابه ها و تغییر جامه های رنگارنگ ، میتوان رابطه « رس را ، که رسن ورشته شده است » با « جامه یا بافته » دریافت . درگزیده های زاداسپرم میتوان دید که آرزوی گوهری تن ، خوراک و جامه است ، و آرزوی گوهری روان ، خوراک به گرسنگان دادن و جامه به برهنگان دادنست . در این روزست که جان به مردم جهان داده شده است . در این روز خرداد است که جم ، نخستین انسان در فرهنگ زرخدائی ، کیهان را بی بیم و بی رزمان و بی رشک ساخته است . در این روز است که فریدون ، داد ( قانون و نظم و حق و عدالت ) را در جهان بنیاد گذارده است ، چون همه در این رود وه دائیتی ، از این « خور = haur + va » ریشه دارند و همه مستقیماً از این شیرابه ، پرورده میشوند و با کیمیای خرداد ، نو و تازه میشوند ، چون از همین خرداد است که جهان ، خور + آباد = خرابات میشود . از این رو هست که ابوریحان در آثار الباقیه میگوید « هو الملک الموکل بتربیه الخلق والاشجار و النبات .. » او فرشته ایست که وکالت پرورش مردم و درختان و گیاهان را دارد . البته خرداد ، گماشته بدین کار و موکل این کار نیست ، بلکه اصل همین شیرابه ایست که مغز و جوهر هستی است ، و در اثر همان خیما و کیمیا یا اکسیرمهر بودن در گوهرش هست که « رس » ، « رسن » میشود . رس هم شیرابه همه چیزها

وهم عشقست . در سانسکریت « رسی=rassi » به معنای نخ وریسمان ورشته است . بدینسان ، در آنچه بی شکل هست ، بالقوه ، امکان تحول به نخستین شکل یابی ( رشته ورسن ونخ ) هست . در شیرابه یا خورآوه ، یارس = رز ، هم اصل پیوند ومهر وهم اصل تحول از « وای » هست و این دو نیرو هستند که امکان چهره دهی ( صورت وشکل دهی ) به خود را می‌کشایند .